



| | |
|------------------------------|------------------------------|
| که در این بزم، چشم کردی باز | برو ای شمع! با گداز بساز |
| دانه را گر دمیدن است آغاز | آخر کار، جز درودن نیست |
| هرچه شد باز کردن است فراز | گر همه چشم حیرت است اینجا |
| همچو مرآتِ کهنه از پرداز | خانه آخر به رُفت و روب رَوَد |
| یک دو میدان چو اشک و آه بتاز | تو هم ای شوق! تا روی از خویش |
| ای غرورت دلیلِ عجزِ نیاز | تا برآیی نیاز یعنی خاک |
| شد ز پهلوی یکدگر ممتاز | بد و نیک جهانِ عجز و غرور |
| خس بود شعله را پر پرواز | قدرتِ این ز عجزِ آن ظاهر |
| سرکشی‌هاش شد غبار طراز | غالب افتاد باد بر کف خاک |
| از کبوتر دمید جرأت باز | خیره گردید غالب از مغلوب |
| یک شکست است جمله رنگ مجاز | لیک پیشِ حقیقتِ غالب |
| گلِ محمود را ز خاکِ ایاز؟ | این زمان کیست تا دهد تفریق |
| چاره‌ای نیست از نشیب و فراز | سیل را تا به بحر پیوندد |
| عمر کوشش چه کوتاه و چه دراز | منزل‌انشاکن است جاده‌ی ما |
| نمک از آب می‌رود به گداز | نیستی سخت غالب است اینجا |
| در حقیقت کجاست راز و نیاز؟ | چه غرور و چه عجز همواری‌ست |
| شوقِ دریاست پیچ و تاب انداز | گر به تحقیقِ موج پردازی |
| آب می‌گردد از نهفتنِ راز | بس که دارد حباب، شرمِ ظهور |
| به که چشمت به خود نگردد باز | چون شرر تا عبث خجل نشوی |
| می‌دهد از شکستِ رنگ آواز | بی‌ظهورِ خزان، گلِ این باغ |

که جهان نیست جز تجلیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست

وزن: فعلاتن مفاعلن فعلن (خفیف مسدس مخبون)

منبع: وب سایت گنجور - بیدل دهلوی